

اوژن سو
ن
بہودی سرگردا

LE JUIF ERRANT
EUGENE SUE

www.ketab.ir

ترجمہ:
ہادی عادل پور

سرشناسه	سو، اوزن، ۱۸۰۲ - ۱۸۵۷ م.
عنوان و نام پدیدآور	Sue, Eugene
مشخصات نشر	یهودی سرگردان/ اوزن سو : ترجمه هادی عادلپور.
مشخصات ظاهری	نورانت: سمیر، ۱۳۹۲.
شابک	۶۵۸ ص. ۹۷۸-۹۶۴-۲۲۰-۱۹۷-۶
وضعیت فهرست نویسی	فیا :
یادداشت	عنوان اصلی: [1940] The wandering jew
یادداشت	کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.
یادداشت	چاپ پنجم.
موضوع	داستانهای فرانسه -- قرن ۱۹ م.
ژانر/سبک ادبی	عادلپور، هادی، ۱۳۱۵ . مترجم
رده بندی کنگره	۱۳۹۲PQ۱۲۷۲ / ۵۶
رده بندی دیویی	۸۲۳/۷
شماره کتابشناسی ملی	۲۷۷۹۹۲



ناشر: سمیر

عنوان: یهودی سرگردان

نویسنده: اوزن سو

مترجم: هادی عادلپور

چاپ چهارم: ۱۴۰۲

شمارگان: ۱۵۰

چاپ: حیدری

لیتوگرافی: ترنج رایانه

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۲۰-۱۹۷-۶

تهران، خیابان اردیبهشت، کوچه وحید، پلاک ۱، واحد ۴

تلفن: ۶۶۴۱۳۷۲۶ - ۶۶۹۶۰۶۰۳

www.samirpublication.ir

۵۶۰,۰۰۰ تومان

پیشگفتار

«اسرار پاریس» در روزنامه دِبا^(۱) از روز ۱۹ ژوئن سال ۱۸۴۲ تا ۱۵ اکتبر همان سال چاپ شد. هوگو در این مورد اظهار داشت که در مکتب رومانیتسم، این کتاب یک رمان واقعی است. زمانی که رمان «اسرار پاریس» به عنوان پاورقی و ضمیمه در روزنامه به چاپ رسید، دو مرحله بزرگ را با خود به ارمغان آورد. اول از نظر ادبی، که در زمان خود شاهکار به حساب می‌آمد، دوم از نظر اقتصادی. روزنامه فوق در حال ورشکستگی و بسته شدن بود، چون آمار خرید روزنامه به شدت تنزل پیدا کرده بود. پس سردبیر محترم، از هوگو و لامارتین یاری طلبید. و بعد از چند روز با الکساندر دوما، فردریک سولیه^(۲) و اوژن سو، مشکل را در میان گذاشتند. آخرین نفر آنها، یعنی اوژن سو، کسی بود که باعث شد تیراژ روزنامه به طور ناگهانی بالا برود و تولدی دوباره یابد. دیگر خوانندگان حتی حاضر بودند برای نیم ساعت اجاره روزنامه مورد نظر، ۱۰ سو بپردازند تا این داستان حیرت‌انگیز را دنبال کنند. هر شماره روزنامه هزبور، ۱۵۰۰۰ فرانک (تقریباً ۲۵ میلیون فرانک امروز) فروش داشت. باورنکردنی بود! در مورد شخصیت‌های داستان همه از خود می‌پرسیدند، عاقبت آنها چه می‌شود؟ همه با دفتر روزنامه تماس می‌گرفتند و در مورد داستان می‌پرسیدند.

بسیاری از نامه‌هایی که برای سردبیر روزنامه مورد نظر می‌فرستادند، برای فهمیدن باقی داستان نوشته شده است که هم‌اکنون در کتابخانه شهر پاریس موجود است. این نامه‌ها گاهی تهدیدآمیز هم بود و در مورد سرنوشت رودلف و گوالوز، نویسنده را مورد تهدید قرار می‌دادند.

همه جا صحبت از گوالوز، ژاک فران، لالو، اوگرس و شخصیت‌های دیگر داستان بود. همه جا آوازهای گوالوز را می‌خواندند، به نام او می‌رقصیدند و در کمدهای ژولین و پانتومیم‌ها، داستان «اسرار پاریس» را بازی می‌کردند.

در همان زمان آلمانی‌ها هم «اسرار برلین» و «اسرار مونیخ» را انتشار دادند. در سال ۱۸۴۲، در آلمان سی و شش داستان با پسوند «اسرار» منتشر شده بود.

اوژن سو، تمام وقت خود را به روی داستان گذاشته بود. این خودش نبود که داستان را خلق می‌کرد بلکه با شخصیت‌های داستانش به جلو می‌رفت و درواقع آنها بودند که او را با خود به هر جا که می‌خواستند می‌کشاندند.

استاد او شارل لاکور^(۱) شخصیت داستان او، شورینور را بسیار دوست داشت و با اوژن سو، این شخصیت را دنبال می‌کرد. به همراه او به زیرزمین‌های مخروبه و وحشت‌انگیز می‌رفت، به همراه او به یاری رودلف می‌شتافت و به همراه او اشک می‌ریخت و حسرت می‌خورد.

«اسرار پاریس» دنیای زیرزمین‌های پاریس است. راهروها، سرداب‌ها و... شهری که جذب می‌کند و همزمان می‌بزد. و راههای توانایی را همزمان با راههای گمراه‌کننده در پیش روی شما می‌گشاید.

امروزه باز هم شاهد پیروزی این رمان هستیم. تمام امروزی‌ها، در تمام مقاطع اجتماع، این رمان را خوانده‌اند و می‌خوانند.

این درست است که «اسرار پاریس» از پاورقی‌های روزنامه برخاسته است ولی مانند آنچه هوگو در «بینوایان» انجام داد، اوژن سو هم در این کتاب، به شخصیت‌های داستانش بعدی تازه بخشیده است. رنگ تند و خالص، سیاه و سپید، قهرمانان اشرافی او، نفس‌ها را بند می‌آورد.

آلفرد دو موسه می‌گوید: مرگ اینک در جشن و پایکوبی است! با قدم‌های محکم در میان صف‌های ما آمده است.

الکساندر دوما می‌گوید: چه بدبختی عظیمی روی فرانسه سایه افکنده است! اینک در مدت ده سال ما ادیبان زیادی را از دست دادیم. فردریک سولیه، شاتوبریان، بالزاک، ژرار با نروال، اوکوستین تیری، خانم ژیرادین، آلفرد دو موسه پراژده، اوژن سو! آخرین این افراد، کسی است که بیشتر از همه غم از دست دادن او مرا می‌آزارد. چون او دو با مرده است: تبعید اولین مرگ او بود.

به گردن ما حقی است که زندگی سراسر نبرد، جوانی و دیوانگی هایش و تاریکی و سیاهی سنین میانسالی او را برای دیگران نقل کنیم. ما باید مراحل مختلف زندگی این بزرگوار را برای همه بازگو کنیم.

ای قلم و ای قلب من، با هم یاری کنید تا اثر او را به روی کاغذ آوریم! زندگی اوژن سو شامل سه مرحله است، کودکی حساس و شاد، نوجوانی سراسر غم و درد، و مرد میانسال غمناک‌تر و محزون.

در بیست کیلومتری شهر گراس^(۲) اسکله کوچکی به نام کال وجود دارد. آنجا مهد خانواده سو بود. تقریباً نیمی از خانواده محترم سو در این اسکله زندگی می‌کردند. در آخرین سال پادشاهی لوئی پانزدهم، دانشجوی ماجراجویی موفق شد برای ادامه تحصیل

در رشته پزشکی به پاریس برود. بعد از سالیان دراز، نوه‌هایش را به پاریس خواند که در میان آنها دو تن ممتازتر از بقیه بودند. پی‌یر سو که دکترای حقوق داشت و ژان سو که جراح مخصوص لوئی شانزدهم بود. جانشین ژان، ژان ژوزف سو و پدر اوژن سو بود. او همچنین در هنرهای زیبا هم مقامی داشت ولی به جانشینی پدر خود، در خدمت پادشاه بود.

الکساندر دوما می‌گوید: اوژن سو در سال ۱۸۰۱ به دنیا آمده است و حتی به گفته خودش روز اول ژانویه، روز تولد او بوده است. وقتی با هم حساب کردیم، دیدم که او پنج ماه از من بزرگتر و چند روزی هم از هوگو بزرگتر بود.

پدرش دکترای خود را در رشته زنان گرفته بود و بعد از مرگ مادر اوژن سو، بارها و بارها ازدواج کرده بود که این مسئله باعث شده بود میان آنها روابط تیره‌ای حکمفرما باشد. اوژن سو تا بیست سالگی نزد پدرش و در خدمت پادشاه بود، ولی در سال ۱۸۲۳ به اسپانیا رفت تا به درس خود ادامه دهد.

یکسال در آنجا ماند و در سال ۱۸۲۴ به پاریس بازگشت. در این هنگام بود که با او آشنا شدم. او ریش داشت و صورتش حالت مردانه به خود گرفته بود. در این هنگام او هنوز ذوق نوشتن و ادبیات نداشت. آشنایی من با او، توسط دو تن از دوستانم، دفورژ و لوان انجام گرفته بود.

به علت روابط تیره‌ای که با پدر خود داشته، اوژن سو به تولون رفت. در آنجا همراه دفورژ کم‌کم ذوق ادبی یافت. ولی در ابتدا او نقاشی می‌کرد. حتی به یاد دارم که بر روی یکی از دیوارهای شهر پاریس اسبی را نقاشی کرده بود که هفت یا هشت سال بر روی دیوار مانده بود تا با خراب کردن دیوار این اسب و نقاشی هم از بین رفت.

بعد از مرگ لوئی هجدهم که در ۱۵ سپتامبر سال ۱۸۲۴ به وقوع پیوست، شارل دهم در روز ۲۶ ماه مه ۱۸۲۵ در کلیسای رایمز^(۱) به جانشینی او منصوب شد.

اوژن سو نوشتن این مراسم را به عهده گرفت و این دو دوست در این راه موفقیت کسب کردند.

در اواخر سال ۱۸۲۵ این دو دوست به علت اختلافات عقیدتی از یکدیگر جدا شدند. اوژن سو که در پاریس اقامت داشت، دوباره به تولون بازگشت و در انتشاراتی شروع به نوشتن کرد. بعد از موفقیت نوشته‌هایش به پاریس بازگشت. در روز عید پاک، همه به بوکوال دعوت شده بودند. هر کس می‌بایست برای خودش تدارک غذایی را می‌دید. چون در این روز گناه بود که گوسفند یا مرغی را سر ببرند. به همین خاطر کسی با خود چیزی نیاورده بود. پس به آغل گوسفندان رفتند و یک گوسفندی را که پدر اوژن سو خیلی دوست می‌داشت و

مړینوسی بود که به عنوان نمونه در آنجا نگهداری کرده بود سر بریدند و خوردند. وقتی پدر اوژن سو فهمید از خشم فرمان داد که اوژن سو پاریس را ترک کند.

اوژن سو غمناک شد، ولی مجبور به ترک پاریس شد. او به تولون بازگشت و دوباره با دوست سابق خود کار تئاتر خود را شروع کرد.

در همین هنگام پدر بزرگ مادری او از دنیا رفت و برای او میراثی معادل نود هزار فرانک به یادگار گذاشت. مبلغ هنگفتی بود!

در آن هنگام اوژن سو بیست و چهار سال داشت. او نزد گودن^(۱) رفت که آن زمان سی سال داشت و به کار نقاشی مشغول بود. گفته بودیم که اوژن سو نیز نقاشی می کرد. آنها چهره های مشابه یکدیگر داشتند: موهای سیاه و ریش و حتی بلندی قدهای آنان نیز یکی بود. بین آنها دوستی و صمیمیتی بوجود آمد. ولی دوستان دیگرش دفورژ و داگوبر به کار تئاتر و نویسندگی مشغول بودند. در این هنگام دکتر سو از دنیا رفت و بیست و سه یا بیست و چهار لیور برای اوژن سو به ارث رسیده بود.

در این زمان بود که اوژن سو کار نویسندگی را آغاز کرد. ابتدا «سالاماندر» را نوشت و بعد از آن «لاکوکالام». این کتاب ها باعث شدند تا نام او در ردیف نویسندگان مدرن ثبت شود. در سال ۱۸۳۴ او داستان «ملوان فرانسوی» را نوشت که هیچ موفقیتی را نداشت. «ژان کاوالیه» یک داستان متوسط بود. او همچنان اشرافی بودن خود را حفظ کرده بود. در طول هفت یا هشت سال بعد داستان های زیادی را منتشر کرد ولی زیاد موفق نبود.

او مرد ولخرجی بود و یکی از مواقعی که از وکیل خود پول خود را درخواست کرد، وکیل به او نوشت که تمام پولش تمام شده است. بلی، او تمام ثروت خود را خرج کرده بود. درست در چنین موقعیتی بود که الکساندر دوما با او ملاقات داشت. قرار بود در مورد داستانی با هم کار کنند.

او می گوید: وقتی نزد او رفتم، او غمگین بود. برایم تعریف کرد که چه شده است و به من گفت که پول لازم را از یکی از دوستانش قرض خواهد کرد تا بعد به او پرداخت کند. قرار شد فردای آن روز برای گرفتن جواب نزد او بروم. وقتی که رفتم، او را دیدم که به کل خود را باخته بود. جواب منفی شنیده بود، و بعد از آن او را در بستر یافتم و در حال سوختن در تبی شدید. در این زمان حتی زنی که دوست داشت نیز از بی پولی او باخبر شده بود و او را رها کرده بود. در آن وقت او سی و شش یا سی و هشت سانه بود و تمام دوستان دوران جوانی او یکی پس از دیگری از او گریخته و تنهایش گذاشته بودند. یکی از دوستان او در این دوره

لوگووه^(۱) بود. او مردی بالیمان بود و قلب رئوفی داشت. اولین زن پدر اوژن سو، بعد از طلاق از او با پدر لوگووه ازدواج کرده بود. ارنست لوگووه از حالی که برای اوژن سو پیش آمده بود سخت ناراحت شد. لوگووه دوستی داشت به نام گوبو^(۲). علیرغم اینکه لوگووه خیلی اوژن سو را ندیده بود ولی با کمک گوبو می‌خواستند او را دوباره به زندگی امیدوار کنند. ولی اوژن سو به آنها با ناراحتی پاسخ داد که او هیچ استعدادی ندارد تا شکوفا کند. آنها از او خواستند تا داستانی را بنویسد. آنها پیشنهاد کردند که داستان نوشته شده او را در روزنامه به چاپ برسانند. او «آرتور» را نوشت ولی ناامید بود. گوبو به او گفت که تنها در صورتی حاضر است به ملاقات مجدد او بیاید که داستان «آرتور» تمام شده باشد. سه ماه بعد نوشتن کتاب «آرتور» به پایان رسید. او بیست هزار فرانک با انتشار این کتاب به دست آورد که شش یا هفت هزار فرانک بدهی‌های خود را داد.

در طول سال‌های ۱۸۳۹ و ۱۸۴۰ اوژن سو عاشق و شیفته زنی باهوش و زیبا شده بود که با «گوبو» کار می‌کرد و یکی از زنان برجسته شهر پاریس بود. او در این هنگام کتاب «ماتیلد» را منتشر کرد و مشغول نوشتن دو فصل از کتاب اسرار پاریس بود. وقتی فصل سوم کتاب را به پایان رسانید به سراغ گوبو رفت و کتاب را به او داد تا بخواند. ولی گوبو معتقد بود که این داستانی نیست که بتوان آن را به چاپ رسانید. پس به ناچار به ناشر خود نامه‌ای نوشت و دو فصل این کتاب را برایش فرستاد تا نظر او را هم بداند. ناشر بعد از خواندن دو فصل کتاب، تصمیم گرفت که آن را به روزنامه «دبا» بفروشد. با انتشار این کتاب، تیراژ روزنامه به قدری بالا رفت که اوژن سو تصمیم گرفت به عوض دو کتاب، تا سه الی هشت کتاب آن را ادامه دهد. هر روز عده‌ای ناشناس برایش نامه می‌نوشتند، و از این که در جامعه آنها این چنین بدبختانی وجود دارند که آنها از وجودشان بی‌خبر بودند، مقداری پول برای او می‌فرستادند. اینک دیگر اوژن سو که توسط گوبو به زندگی امیدوار شده بود کم‌کم به مردم علاقمند شده ولی تمام این موفقیت نثار ناشر شده و برای اوژن سو هیچی به ارمغان نیاورده بود.

ولی در برابر چشمان فرانسه و جهان، او رمان نویس عصر خود شد، و کتاب او موفقیتی جهانی کسب کرد. دکتر ورون^(۳) یکی از دوستانش از او درخواست کرد که در سال ده جلد کتاب برایش بنویسد و او مبلغ صد هزار فرانک می‌پردازد. بعد از مدتی در سال ۱۸۵۰، با وجودی که سعی خود را کرده بود نتوانست ده جلد در سال بنویسد و تنها هفت جلد نوشته بود. درواقع ناشر او که کتاب‌های او را منتشر کرده بود، پول خوبی کسب کرده بود،

ولی اوژن سو با حدود چندصد فرانک قرض مجبور به ترک پاریس و فرانسه شد. مجبور شد با یکی از دوستانش به کار خرید و فروش مشغول شود و از او حقوق بگیرد. او به پیشنهاد مجدد گوبو به کار نویسندگی مشغول شد و در دوری از وطن رمان‌های «اسرار مردم»، «گیلبر و گیلبرت» و بالاخره «رازهای بالش» را نوشت که از بهترین رمان‌های او هستند. ولی او رفته رفته لاغرتر می‌شد و ناامیدتر. او خانه‌ای در کوهستان خریده بود که باغچه زیبایی داشت. او گل‌ها را خیلی دوست داشت.

الکساندر دوما می‌نویسد: وقتی عکس او را بعد از مدتی دیدم، اصلاً نتوانستم او را بشناسم چون به شدت لاغر شده بود، و غمی در صورتش نمایان بود. او تنها دوست خود را که «ماسه» نام داشت، و تنها کسی که به او کمک کرده بود را پس از مدتی از دست داد و تنها با قلبی دردمند و جسمی دردناک تنها ماند!

بعد از مدتی او به سردردهایی دچار شد که توان او را گرفتند. روز یکشنبه ۲۷ ژوئیه او سردرد شدیدی داشت و تبی به او آمده بود. ولی با این وجود توانست کار رمان خود با نام «رازهای بالش» را به پایان برساند. یکی از دوستانش به نام شاراس^(۱) که سرهنگی تبعیدی بود، به نزد او آمد و بعد از چند روزی خوشی که با هم سپری کردند، دوباره سردردهای اوژن سو شروع شد. ولی او نمی‌خواست دوستش را ناراحت کند و این دردها را از او پنهان نمود. ولی دوستش شاراس با دیدن ظاهر نحیف و دردکشیده او همه چیز را فهمید، ولی دیگر دیر شده بود. او در هذیان بود و بعد از گذشت سی و سه ساعت در تب و هذیان، تنها یک کلمه گفت: «تشنه‌ام!»

در این هنگام دست تنها دوست خود را در دست گرفت و به او گفت: «دوست من، دیگر می‌خواهم همانطور که آزاد به دنیا آمده‌ام، آزاد از دنیا بروم». اینک خواسته او به حقیقت پیوسته بود.

خداوند زندگی آشفته او را به پایان رسانید و آرامش را به او بازگردانید. و در اینجا الکساندر دوما می‌افزاید: «او در حالی از دنیا رفت که دست تنها دوست وفادار خود را در دست داشت. متشکرم شاراس!»